



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت ششصد و دوم





خانم فرزانه از همدان



باسلام

برداشتی از برنامه ۸۸۷، کانالهای اتلاف انرژی:

ای گشته دلت چو سنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

زندگی به ما می گوید، ای انسان در اثر همانیدن دل تو مثل سنگ خارا سفت شده، چاره‌ات چیست؟
از طرفی ما همین حرف را به عنوان امتداد زندگی می گوییم: خدایا دل من تو هستی که به این صورت سفت
شدی، برای رفع این مشکل چه چاره‌ای داری؟ کسی که با مانع بینی؛ مسئله سازی و دشمن سازی کاملاً
بسته شده و در افسانه من ذهنی زندگی می کند در توهم جدایی گرفتار است و نمی تواند اینطور صحبت کند.
همانیدن یعنی تزریق کردن حس وجود به یک چیز بیرونی و در اثر چرخش فکریهای ما بر روی این همانیدگی ها
تصویری بوجود می آید به نام من ذهنی که مرتب در حال تغییر است، چون پایه و اساس آن بر روی چیزهای
آفل است و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتی که من ذهنی دارد براساس چیزهای گذراست، نه نیرویی که
کائنات را اداره می کند.

بعد از ورود ما به جهان همانیدن برای ما یک عمل الزامی است چون ما برای بقای خود به این تصویر ذهنی احتیاج داریم. همانیدن و جدایی ما از زندگی برای مدت کوتاهی قابل قبول است. عارفان به ما می‌گویند، زندگی کردن به عنوان من ذهنی حالت نهایی انسان نبوده و او باید دوباره مرکزش را عدم کند و نمی‌تواند هیچ همانیدگی را در مرکزش نگه دارد. انسانی که از این موضوع آگاه نمی‌شود از خودش و دیگران و حتی از خدا هم یک من ذهنی منعکس می‌کند و می‌خواهد با من ذهنی و جدایی با دیگران ارتباط برقرار کند و به سوی خدا هم برود. در توهّم من ذهنی همه اعمال و گفتار و حتی دعاها را برای نگهداشتن و یا زیاد کردن همانیدگی‌هاست، و ترس کم شدن و از دست دادن آنها اجازه نمی‌دهد ما حقیقت وجودی خود را به یاد بیاوریم و بفهمیم که باید برگردیم و دوباره با زندگی به وحدت برسیم.

هر همانیدگی به فراخور حال خودش در ما درد ایجاد می‌کند و از ما موجودی می‌سازد که هر لحظه انرژی زندگی را به مانع، مسئله، دشمن و درد تبدیل می‌کند، و کم کم مرکز ما مثل سنگ و خاره محکم می‌شود و متأسفانه در این حالت انسان خودش را تصمیم گیرنده می‌داند و در برابر تدبیر و قضاوت زندگی می‌ایستد. با کمترین فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه حالت وحدت ما با زندگی پیش می‌آید و ما به صورت هشپاری ناظر ذهنمان را می‌بینیم. وقتی برای اولین بار این دل سنگ شده را می‌بینیم وحشت می‌کنیم ولی زیر بار مسئولیت می‌رویم که مرکز ما در اثر همانیدگی به این شکل درآمده.

فضای گشوده شده همان خداوند است که قدم به مرکز ما می‌گذارد و کار اصلی ما شروع می‌شود و آن هشیاری جدید همانیدگی‌های ما را کم‌کم شناسایی می‌کند و اختیار ما را بدست می‌گیرد. وقتی به تدریج توقع ما از اتفاقات و انسان‌ها کم می‌شود مقاومت و قضاوت در ما از بین می‌رود و عدم در مرکز ما می‌ماند و می‌بینیم دیگر ما تمایلی برای نگه‌داشتن دردها، کینه‌ها و رنجش‌ها نداریم و توازن وارد زندگی ما می‌شود و قانون جبران را در اعمال ما جاری می‌کند. اگر در این لحظه بگوییم نمی‌دانم و می‌خواهم زندگی از طریق من فکر کند و به خلاقیت پردازد ما تسلیم شده‌ایم، نه اینکه با اتفاق موافق هستیم. هر همانیدگی مانند شیشه‌ای در مرکز ما قرار می‌گیرد و تقاضایی از جهان دارد و در ما خواهندگی ایجاد می‌کند. بقای این شیشه‌ها به برآورده شدن توقعات ما بستگی دارد و چون زندگی این را نمی‌خواهد و تقاضاها برآورده نمی‌شود این شیشه‌ها یکی یکی می‌شکند.

حالا می‌دانیم که زندگی شیشه‌ها را خواهد شکست، پس از مولانا یاد می‌گیریم و خودمان شیشه‌ها را برمی‌داریم و توقعاتمان را شناسایی می‌کنیم. اگر ما دلیلی داریم که در این لحظه نمی‌توانیم به طور کامل زندگی کنیم و منتظر تغییر وضعیتها در آینده هستیم ذهن ما مانع ساخته است. هنر من ذهنی تبدیل زندگی به مسئله است و از هر رویدادی مسئله می‌سازد، یادآوری یک رنجش کهنه و یا ایجاد یک وضعیت ترسناک مسئله سازی است.

من ذهنی در بوجود آمدن مسائلش دیگران و اتفاقات را مقصر می‌داند بنابراین شروع به دشمن سازی می‌کند و حتی توان حرکت را هم از ما می‌گیرد، پس باید مواظب این سه کانال اِتلاف انرژی باشیم.

ای ز تو ویران دکان و منزلم
چون ننالم؟ چون بیفشاری دلم

چون گریزم؟ زآنکه بی تو زنده نیست
بی خداوندیت بود بنده نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت‌های ۵۷۰ و ۵۷۱

مرکز ما مانند دکانی است که پر از شیشه‌های مختلف شده و ما آنها را به نمایش گذاشته و می‌فروشیم.
خداوندا خواست تو شکستن این شیشه‌ها و ویرانی این دکان است. ریختن همانیدگی‌ها سبب درد و انقباض در من می‌شود، چگونه ناله نکنم و در برابر تو به بیچارگی خودم اعتراف نکنم؟
جانِ جان همه موجودات تو هستی، چگونه می‌توانم از تو به جهان فرم بگریزم؟ اگر تو در مرکز من نباشی من زنده نیستم، اصلاً بدون خداوندی تو بنده‌ای وجود ندارد.

خُنْک آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

داد باغ و دَم مُرغان بدهد آب حیات
آن زمانی که درآییم به بستان من و تو

اختران فلک آیند به نظاره ما
مه خود را بنماییم بدیشان من و تو

من و تو، بی من و تو، جمع شویم از سر ذوق
خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

این عَجَبتر که من و تو به یکی گُنج اینجا
هم در این دم به عراقیم و خراسان من و تو

به یکی نقش بر این خاک و بر آن نقش دگر
در بهشت ابدی و شکرستان من و تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

تابنده باشید 🙏

فرزانه از همدان



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب،

می خواستم نکاتی و برداشت‌هایی که از داستان‌ها و ابیات بیان شده از دفتر ششم مثنوی که در برنامه ۸۸۳ تا برنامه ۸۹۲ مطرح شده‌اند را با یاران معنوی خود به اشتراک بگذارم:

از داستان غلام هندو (دفتر ششم، با شروع از بیت ۲۴۹) یاد گرفته‌ایم که با دید همانیدگی‌ها طلب رسیدن به حضور نکنیم. در میانهٔ راه با بهتر شدن وضعیت‌ها فکر نکنیم به حضور رسیده‌ایم، با ذهن حضور خود را شناسایی و پیشرفت خود را اندازه‌گیری نکنیم، چرا که ذهن قادر به شناسایی حضور ما نیست. عجل بودن در راه معنوی ما را دچار غروری کاذب می‌کند و می‌خواهیم حضور را مانند جسم صاحب شویم، نتیجتاً به مکافات آن، که دردهای ناشی از همانیدگی‌هاست دچار می‌شویم و با این که زندگی صبورانه در اطراف موتور خواهش من‌ذهنی ما فضا باز می‌کند، با درد به این نتیجه می‌رسیم که به طور کامل از همانیدگی‌ها صادقانه توبه کنیم. تا زمانی که توانایی شناسایی همانیدگی، پذیرش و درد هشیارانه‌ی واهمانش را داریم، در سنین جوانی باید دست به عمل بزنیم و در راه زنده شدن به زندگی فضاگشا و تابع کن فکان باشیم. بدون زحمت و رعایت قانون جبران، یعنی دادن قسمت‌های مختلف من‌ذهنی‌مان به زندگی این کار صورت نمی‌گیرد. از اصول اولیهٔ این کار، استقلال و عدم توقع از بیرون است. رعایت قانون جبران در تمام ابعاد زندگی و مستقل بودن. اصل بعدی، صدق در توبه است. یعنی اگر واهمانش و درد هشیارانه را به جان خریدیم، فراموش نکنیم و دوباره همانیده نشویم و یا با همانیدگی دیگر جایگزین نکنیم.

در قصه بعدی که مربوط به خاموش شدن جرقه‌های دل ما بود (دفتر ششم از بیت ۳۵۷) یاد گرفتیم که مسئولیت عدم کردن مرکز ما با ماست و اگر گاهی عدم را حس می‌کنیم و گاهی نه، باید موشکافانه ناظر آن باشیم تا شناسایی کنیم چه همانیدگی سبب خاموش شدن جرقه حضور ما می‌شود و این در دست ماست و وظیفه اصلی ما از آمدن به جهان همین بازگشت مجدد است، و بدانیم با هیچ توجیهی نمی‌توانیم از این وظیفه اصلی خود سر باز بزنیم. پس موتور خواستن من‌ذهنی را باید خاموش کنیم و با شکر و رضایت روی خود کار کنیم و خود این کار در تمام ابعاد برای ما گشایش خواهد داشت.

در قصه بعدی که مربوط به اعتراض اُمرأ به شاه برای جامگی ایاز بود (دفتر ششم از بیت ۳۸۵) یاد گرفتیم که زنده شدن به زندگی به صورت موهبت خدادادی نیست، بلکه نیاز به سعی و کوشش هر انسانی دارد و هر انسانی با مداومت و تعهد و سعی و جهد می‌تواند با عنایت و جذبه خداوند به زندگی زنده شود و انسانی مانند ایاز انسانی است که فضاگشایی کامل داشته و تمام الگوهای فکری و شرطی شدگی‌ها، باورها و همانیدگی‌های خود را شناخته و با جهد و کوشش به مقصود اصلی خود آگاه است. همچنین در این داستان یاد گرفتیم به اندازه عمل نیک یا عمل بد خود، زندگی انعکاس عمل ما را به ما نشان می‌دهد، که آیا با انقباض و من‌ذهنی عمل کرده‌ایم یا با انبساط و از جایگاه عدم؟ و غم و غصه ما ناشی از افعال ما بر اساس من‌ذهنی است و هیچ جبری وجود ندارد، بلکه ما کاملاً اختیار داریم که این لحظه با مقاومت ذهن عمل کنیم یا با فضاگشایی.

وقتی فضاگشایی می‌کنیم، همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم و درد هشیاران می‌کشیم، من‌ذهنی ما به دنبال ترمیم خود است و اگر به ذهن برویم او می‌خواهد با ایجاد درد یا جایگزینی، شرایط ما را اضطراری جلوه دهد تا دوباره خود را ببافد یا ما را زیر سایه دردها ببرد. سپس داستان پاسبانی مطرح شد که فریاد نزد و رخت‌ها را دزدان بردند (دفتر ششم از بیت ۵۴۲) یعنی وقتی دچار حمله‌های من‌ذهنی می‌شویم باید دست از کار نکشیم و با مولانا یا بزرگان به حضور رسیده و یاران معنوی قرین شویم و از آنها طلب یاری کنیم، تا فضا گشوده شود و حضور ما توسط دردها و حملات من‌ذهنی ربوده نشود، اما با این حال باز هم راه توبه و بازگشت همیشه باز است.

سپس در این مرحله داستان نالیدن مرغ بعد از خوردن دانه مطرح شد (دفتر ششم، از بیت ۵۵۷) یعنی وقتی ما در ذهن دچار اشتباه شدیم باید صادقانه توبه کنیم و برگردیم و به شناسایی پردازیم و بیان شد که ممکن است زاهدان و اساتید معنوی نما بخواهند به این واهمانش ما از باورها و همانیدگی‌ها و دردها خرده بگیرند، ولی انسان عاشق شرم و ابروی ذهنی ندارد و نسبت به عادات و فرهنگ من‌های ذهنی دیوانه است و تماماً تسلیم است و می‌داند غیر این راه، راه دیگری وجود ندارد و می‌داند که او تنها با عدم کردن مرکز می‌تواند به زندگی برسد، پس همواره چشم خود را در مرکز عدم دارد و تمام تلاش خود را برای عدم نگه‌داشتن مرکز می‌کند و تأخیری در این کار ندارد و آن را اولویت اول خود می‌داند.

در داستان بعدی که مربوط به آمدن معشوق بر سر بالین عاشقی بود که خواب رفت (دفتر ششم، از بیت ۵۹۳) یاد گرفته‌ایم که عاشق صادق و طالب زنده به زندگی، بعد از دریافت شهودی در خود دوباره به خواب همانیدگی‌ها نمی‌رود و خود را از برکت زنده شدن به زندگی محروم نمی‌کند. چرا که در این داستان، این عاشق با اینکه طلب زنده شدن به زندگی را داشت باز به صورت ذهنی کار نیک می‌کرد و با دید همانیدگی‌ها خود را به حضور رسیده می‌دانست. در نتیجه وقتی زندگی خلعت حضور را برای او آورد، او در ذهن خود در خواب بود و چون طلب او از زنده شدن بر اساس دید همانیدگی‌ها بود، زندگی هم به جای حضور به او همانیدگی بیشتری داد تا چندی بیشتر در خواب غفلت بماند.

ولی عاشق واقعی این همانیدگی‌ها را می‌شکند یعنی اهمیتی به آنها نمی‌دهد و شرم و حیای ذهنی نیز ندارد و کاملاً در راه عشق به قوانین و آداب ذهن دیوانه شده است و در ذهن دست به صبر و تأخیر نمی‌زند و با دید حضور همانیدگی‌های درونش را می‌سوزاند و ابراز بی‌نیازی به تمام جهان می‌کند و از شادی بی‌سبب مست می‌شود و دنیا را نیز مست می‌کند و دست به اثبات می‌زند و به طور ذهنی نفی نمی‌کند و با پخش شادی و ارتعاش، زندگی را به کائنات می‌فرستد.

در داستان بعدی که مربوط به ترک مخمور بود که مطرب خواه شده بود (دفتر ششم از بیت ۶۴۳) دیدیم که زمانی که ما از تمام همانیدگی‌ها مجرد می‌شویم، لایق می‌ایزدی یعنی عقل و خرد و عشق و حس امنیت زندگی می‌شویم و گرفتن این چهار عنصر از بیرون قدغن است و قصه‌ای در این راستا مطرح کردند که انسان که در راه معنوی کار می‌کند ولی هنوز (کامل) بیدار نشده است، به علت کم رسیدن می‌زندگی خواستار عدم کردن مرکزش می‌شود و این عدم کردن مرکز به دو صورت است: یکی ذهنی و یکی حقیقی. در حالت ذهنی می‌از فکر ها و تصورات گرفته می‌شود ولی در حالت حقیقی، فضا گشوده شده و زندگی بی‌واسطه به مطرب شراب می‌دهد. پس این فضاگشایی ذهنی و خواندن ابیات مثنوی به صورت ذهنی گمراه کننده می‌باشد و توصیه به خواندن مراقبه‌ای ابیات با عدم کردن مرکز شده است.

زمانی که فضاگشایی کامل می‌شود، ما پلی می‌شویم بین مکان و لامکان و دیگر خود را با معشوق یعنی زندگی یکی می‌بینیم، و بر ما روشن می‌شود معشوق با ما بوده و هست و این ما بودیم که با دید ذهن خود را جدا می‌دیدیم.

در این مرحله، داستان عایشه و پیامبر و ضریر مطرح شد. (دفتر ششم از بیت ۶۷۰) یعنی با فضاگشایی کامل، ذهن به صورت ضریر خود را با عجله وارد می‌کند و ما به صورت حضور باید خاموش بوده و سخن نگوییم و اگر نه حضور ما توسط ضریر دزدیده می‌شود و زندگی بر حضور ما غیرت دارد و ما نباید با خودنمایی یا سخن گفتن حضور خود را در معرض دید من‌ذهنی خود یا دیگران در بیاوریم، و تا زمانی که من‌ذهنی حضور دارد خاموش باشیم.

در مرحله بعدی داستان امیر ترک که از آواز مطرب عصبانی شد، آورده شده بود (دفتر ششم، از بیت ۷۰۳) یعنی در مرحله‌ای از فضاگشایی و نفی، ذهن بدون آلت شده و از این حالت عدم تعین خوشش نمی‌آید. چون حضور را نمی‌شناسد و با مقاومت خود سعی در کشتن مطرب این لحظه یعنی حضور ما می‌کند که ما باید شاهد این درد هشیارانه باشیم و به این عدم تعین و نفی ادامه دهیم تا به من‌ذهنی بمیریم تا زندگی خود راز زنده شدن به حضور را بر ما روشن کند.



با عشق و احترام
نرگس از نروژ



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین، برنامه ۸۹۳ غزل ۳۳۶ و ابیات انتخابی.
موضوع: «همت عالی و کار کردن‌های فعالانه روی خود»
(به نام خداوند عشق)

بده یک جام ای پیر خرابات
مگو فردا که فی التأخیر آفات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در این برنامه و غزل مولانای عزیز به تأخیر و تعلل به دو زمان روانشناختی گذشته و آینده اشاره دارد، که در تأخیر و به تعویق انداختن ضررها و زیان‌هاست، و همچنین طلب، که خداوند عاشق ماست و ما هم عاشق او. او عاشق ماست که ما را به خودش زنده و ما هم طالب زنده شدن به او، که همت عالی ما را می‌طلبد، و این همت عالی و اراده و خواست خود را به رایگان و به ارزانی در اختیارمان قرار داده است. از آنجایی که قرار بود کوتاه مدت در ذهن قرار بگیریم خودمان را در توهم دو زمان روانشناختی گذشته و آینده سرگردان کرده، و کار امروز را به فردا واگذار می‌کنیم و انرژی زنده کننده زندگی را که باید در همین لحظه زندگی کنیم، به دنبال گشتن فرصت‌ها در آینده صرف می‌کنیم و این لحظه را از خود دریغ می‌نماییم، و غافل از اینکه با امروز و فردا کردن جز این که بیشتر خود را همانیده بسازیم کاری را از پیش نمی‌بریم و مسیر راه را گم می‌کنیم.

مولانای عزیز رو به زندگی می کند و می گوید:
ای ساقی زندگی و ای پیر خرابات، بیا و جام شراب زنده کننده خود را با تسلیم و فضاگشایی که از طریق طلب و همت عالی که در وجودمان قرارداده‌ای به ما بنوشان و ما را از این سرگردانی برهان که بیش از این تأخیر نداشته باشیم.

بگردان ساقیا آن جام دیگر
بده جان مرا آرام دیگر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۵

ای ساقی زندگی و ای پیر خرابات:
بیا و جام شراب زنده کننده خود را از طریق «همت عالی و کار کردن‌های فعالانه» همراه با مرکز عدم و پرهیز و شکر و رضایتمندی به ما ارزانی دار، تا جان سرگشته ما که در دو زمان روانشناختی گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم که آرامش و مستی اولیه خود را از دست داده است آرام بگیرد و در لحظه حال ساکن شود و در فرصت‌ها و زمان خواستن‌های بی مورد خود را سرگردان نسازد.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸
-فرد: یگانه

و ما همانند ابلیس آنچنان خود را زیر نفوذ من ذهنی قرار می دهیم که مانند او از خداوند پاک و یگانه عمر طولانی را طلب می کنیم که بیشتر در فضای دردها و همانیدگی ها قرار بگیریم و تا روز زنده شدن به او مهلت می طلبیم. در حالی که می توانیم با همان «همت عالی و کارکردن های فعالانه» از او بخواهیم که با فضاگشایی نه از روی فضابندی، قیامت ما را هر چه سریع تر فراهم سازد و من ذهنی ما را متلاشی گرداند.

کجاست ساقی جان؟ تا به هم زند ما را
بروبد از دل ما فکر دی و فردا را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

ای ساقی زندگی و ای پیر خرابات:
بیا و جام شراب زنده کننده خود را از طریق «همت عالی و کار کردن های فعالانه» مرکز همانیده و پر از دردهای
ما را جارو کن، و ما را از فکرهای توهم‌زای دیروز و فردا که در ذهن خود را در آنها اسیر ساخته و نیروی زندگی
را به چیزها و مواد فکری تبدیل کرده‌ایم که ما را به مقایسه کردن عادت داده رهایی بخش.

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یکدم عمر را غنیمت شماریم

فردا که از این دیر فنا درگذریم
با هفت هزار سالگان سر به سریم
-خیام، دیوان اشعار، رباعی شماره ۱۲۱

خیام عزیز به ما هشدار می‌دهد که ای دوست عزیز من:
زمانی که مرکزمان از تمامی همانیدگی‌ها خالی شود و عدم، به پاس آن به بی نهایت خدا زنده شده و به عمر
جاودانه دست خواهیم یافت. ولی اگر با مرکز پر از هم هویت شدگی زندگی را سپری کنیم با انتخاب خود، به
عمر کوتاه و محدود بسنده کرده‌ایم.

و او از ما می خواهد که:

غم همانیدگی و گذشته و آینده را نخوریم، و در این لحظه ابدی حاضر باشیم و قدر عمر گرانبها و فرصتی که زندگی در اختیارمان قرار داده بدانیم و بیهوده تلف نکنیم، و بیدار شویم، و گرنه نتیجه گذراندن عمر با متعلقات اُفل این دنیای فانی این خواهد بود که همه را در دیر فنا گذاشته و به جمع کهنه مردگان پیوسته و هم سن آنها خواهیم بود و به عبارتی دیگر در حال حاضر که ما با الگوهای به ارث رسیده از گذشتگان هفت هزار ساله، هم هویت شده ایم با آنها سر به سر، و با دستور آنها زندگی می کنیم، و اصلاً یک لحظه به خودمان نمی آییم که دیر فنا با آنها چه کرد، با ما هم همان را خواهد کرد.

پس باید در این لحظه حاضر باشیم و قدر فرصت و عمر تکرار نشدنی را بدانیم و متعهد به تسلیم و پرهیز و صبر و شکر باشیم و فضاگشایی کنیم تا زندگی به حکم کُن فکان ما را به بی نهایت خود زنده و عمر جاودانه به ما عطا نماید.

عشق، از اول چرا خونی بود؟
تا گریزد آنکه بیرونی بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

عشق از همان آغاز ظهور خود خونریز بوده است برای این که نامحرمان عشق که از جنس من ذهنی هستند و نمی‌خواهند تبدیل بشوند، دست از هوس بازی‌های آنی و گذرا بردارند و پا به فرار بگذارند و اگر عشق از همان ابتدا خونریز نبود هر من ذهنی بی سرو پایی خود را در صف عاشقان قرار می‌داد، و زندگی از همان ابتدا همراه ما بوده است و رسالت و طلب آن این است که ما را دوباره به سوی خود برگرداند که تا بتوانیم هشیاری اولیه‌ او بشویم.

ما به این دنیا نیامده‌ایم که همانیدگی‌های جهان مادی را زیاد کنیم و آنها را در مرکزمان قرار بدهیم. غیرت زندگی این است که به زور هم که شده ما را از این هم هویت شدگی‌ها و دردها رهایی بخشد و بیرون بیاورد، چرا که مولانای عزیز در نی‌نامه خود که اولین بیت دفتر اول مثنوی است به زیبایی آن را بیان می‌کند که:

بشنو این نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

نی ما هستیم، که مانند الف لخت و عریان آمده‌ایم و قرار بود مانند نی تهی و خالی و دارای مرکز عدم باشیم و نوای عشق و زندگی را بنوازیم، و به او زنده گردیم ولی از وقتی که خود را در دو زمان مجازی گذشته و آینده اسیر ساخته‌ایم، نی تو خالی خود را پر از گره‌های همانیدگی‌ها کرده‌ایم که دیگر نوای عشق و زندگی را نمی‌تواند بنوازد، و در غم دوری و هجران شکایت و گله‌گزاری سر می‌دهد.

کین طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵

این درد طلب و کشش عشق الهی را خداوند از همان ابتدا در درونمان به عنوان گروگان قرار داده است که ما را به خودش زنده گرداند.
چرا که عاشقانه ما را دوست دارد و ما هم طالب زنده شدن به او، پس با «همت عالی و فعالانه کار کردن» این درد طلب و اشتیاق زنده شدن به او را در خود دو چندان می‌کنیم تا ما را از چاه همانیدگی‌ها بیرون بیاورد.

مرغ با پر می‌پرد تا آشیان
پر مردم همت است ای مردمان

عاشقی، کالوده شد در خیر و شر
خیر و شر مگر تو در همت نگر

باز، اگر باشد سپید و بی‌نظیر
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۳۴ تا ۱۳۶

حال ای انسان بدان که تو، باز عاشق و شکاری شاه و زندگی هستی که می‌توانی با پره‌های شناسایی و با همت عالی که نیروی الهی است که در وجود همه ما به رایگان گذاشته شده است، خود را از روی همانیدگی‌ها پرواز دهی. حال چرا خود را ناسپاس و با قضاوت کردن‌های ذهن بیمارگونه، خود را آلوده دویی و در خیر و شر و خوب و بد کردن در دو زمان روانشناختی اسیر، و با شکار همانیدگی‌ها خود را خوار و حقیر نموده‌ای؟ و چرا با «همت عالی و کار کردن‌های فعالانه» همراه با مرکز عدم و تمرکز داشتن بر روی خود، خود را نمی‌نگری و بازبینی نمی‌کنی؟

مدتی بگذار این حیلت پزی
چند دم پیش از اجل آزاد زی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۴

پس در نتیجه:
تا قبل از این که مرگ جسمانی تو فرا برسد، دست از این حیلت سازی‌های من ذهنی بردار، و از امروز و فردا
کردن‌های دو زمان توهمی خود را رها کن که تا بتوانی برای یک لحظه هم که شده حضور خداوند را در درون
خود احساس کنی و به او زنده گردی.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۱ و ۱۸۲

کاری که در کوتاه زمان می تواند انجام شود انجام بده و امروز و فردا مکن و با «همت عالی و کار کردن های فعالانه» برای زنده شدن به خداوند شتاب کن و چه در صد سال و چه در یک لحظه، حق این امانت الهی را که بایستی به او زنده گردی انجام بده، و خودت را از این زمان مجازی و من دروغین آزاد گردان.

و در پایان، وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
-زهرا سلامتی، از زاهدان




با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com